



بومردی بصیر جان نام  
منظری خوشتر از نام  
بویوسف مصرا بن سبالی

شاد بود ز با با طرد سرد  
روزی که خسته زین چنین کبود  
یکی از مور آن محبت خرد

شاه را شد ز عالم افروزی  
زلفت بر برگ آب شکیبست  
خواست تا با بوی فسانه نری  
کوید از راه عشق ساری او  
غنجی که کشاد سر و بلند  
گفت کای چرخ بنده فریاد

جامه پروزه کون رپروزی

شد به پرورد که سید از نزار

روز کوتاه بود و قصه دراز  
شب ز شای شیان رست  
رو آیین بانوانه بجای  
داستانه بد نوازی او  
بست بر برگ گل شامه قیام  
اشرف فرج آفرین خوانست



من و بهتر ز من نمراد کینر  
چون ز فرمان شایسته کینر

از زمین بوسی تو گشته عزیز

زنت باشد که پیش خفته نوش

در کشاید دکان سر که فروش  
گویم ار شده بود صداع پدید

**حکایت گفتن ز خسته افلیم چو پسته**

تا کشید از غنیمت غلغله  
کرد آن باغ کشت چون ستان  
بانش او دید که در شتاب

بهر چه بود زین چنین کبود  
بهر چه بود زین چنین کبود  
بهر چه بود زین چنین کبود

همه خوش شدی که گوید  
حق می آید پیش تو گوید  
باده در دست و غنیمت در دهان

کرد همای بخانه و باغ  
روزی آزاده بزرگ نه زرد  
آید او را باغ نهان بود

بوستانی لطیف شیرین کار  
دستان زان لطیف بودار  
تا شب اجازت طمیکردند

گاه و بیگاه میوه بخوردند  
هم زمان از شاد طردوشی  
هم فرخ از کوشش در خردنی

چون شب از شک که کشید علم  
نقوه را زین که کشید قلم  
عیش خوشن و خوشان از زبان